

بهار همین روزهاست که چادرچاقچور کند

تصدقت گردم نقره خانم، سلام علیکم. اگر تاجالا سیدمصطفی‌خان حمله‌دار شرفیاب شدند.عارض شدند عازم عتبات عالیات اندو گفتندکه‌دعاگوی ماهستند. فوق‌النهایه‌دل‌مان پرششید به‌زیارت پور ابوتراب برویم.

منبع قضیه چالدران یک‌بار مشرف شدیم و بعد ازآن توفیق دست‌نداد. القصه‌که فی‌الحال در یکی ازرق‌های حرم مطهر حضرت سقا نشسته قلم و کاغذ گرفته، داریم محض شما می‌نگاریم. اشک امان نمی‌دهد که صحیح‌بنگاریم‌وبه‌قاعده عیب و ایرادی بود. ببخشید...

آخرین هفته سال است. نقره خانم. بهارخانم همین روزهاست که چادرچاقچور کندوقدم‌بردیدگان مایگذازد. سالی بود. نقره خانم. چه‌رفت و گذشت را بگذاریم برای وقتی دیگر. در محضر همین آقای عالم‌برای رعیت نازنین ومهر بانمان بسیار خواستیم. می‌دانیدنقره خانم. روزگار حرف‌های مگوست وهر کسی در میدانی سلحشور نبی‌است و هیچ‌کس خبرندارد دل کنارdestی چه‌می‌گذرد. خواستیم بلام‌البنین پلکی بچرخاندو وضعی تغییر دهد. برای فراوانی وبرکت وازبدانسل وگندم و آب وورق ورمه وسپار دعا کردیم. دعا کردیم خدا به‌رجال حکومت هم‌عرضه وهمتی بدهد. دست‌ازاهمال کاری‌وستی‌بردارند



خامد سسکری
نقار و خوشنوده

و کمر ببندند بررفاه این مردم‌که لایق بهترین هایند. نقره خانم. این مردم عیال خدایند. این مردم صاحب دارند. دل دارند. دل گاهی می‌گیرد. گاهی می‌سوزد. گاهی تنگ می‌شود. گاهی خسته می‌شود و گاهی آه می‌کشد. دل که آه بکشد، بر هر چه بشیند، می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. نقره خانم. سال آینده رانمی‌دانیم روال رزق وسفره این مردم به چه شکل است. ولی هر چه هست. دعا می‌کنیم از این تنگ‌تر نشود. از این کوچک‌تر نشود سفره هایی که بی روغنی باعث بی رونقی شان می‌شود.

ما برویم کلی حرف بزنیم با این بزرگان. وقت برای نوشتن هست. حالا برگردیم، می‌نشینیم مفصل حرف می‌زنیم و درد دل می‌کنیم. زیاد خاطر عاظر تان رانمی‌آزاریم. عجالتابه جوف همین کاغذ چند پر هل هندی و یک طاقه چادر بنگالی و مقداری خرما ودارچین اعلا گذاشته ایم تا خودمان برسیم واصل سوغات رابیارویم.

زیاده عرضی نداریم، الا اینکه در حرم حضرت حسین علیه السلام دعاگوی همه‌الهالی نازنین مملکت محروسه هستیم.

به قلم میرزا ابراهیم خان شکسته‌نویس
* به لجه مردم کویر به. به سبزه روئیده بر دوطرف جوی آب می‌گویند

کنجشک و سنگ

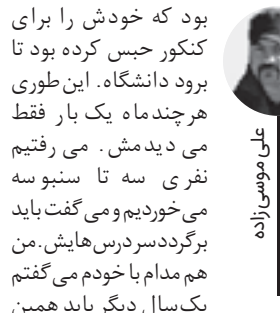
گل دادن برای برف‌ها

درخت را سه‌سال پیش در مسیر ورودی شهرک دیده بودم. محشر بود، قشنگی محض بود. یک نهال تازه‌رسته که شاخه‌هایش را چندوجب بلندتر از قد آدم نگه می‌داشت، ولی در بیخ و حیف که درست در دل بهمن‌ماه گل داده بود. لعنتی آتش‌فشانی از گل‌بود.

مثل موهای پریشانی که دسته‌کرده باشد بالای سرش؛ شکوفه‌های سفید انبوه با گلبرگ‌های تمیز خال‌دار که از فرط تازگی برق می‌زدند. چون آشتباهی چندروزی ابرهارفته‌بودند وخورشیدپهنه‌کیود آسمان یخ‌زد را تسخیر کرده بود. می‌دانید که، هوای مشهد همین است. صبح که می‌زنی بیرون، باید یک‌چمدان همراهت باشد. از لباس تابستانی گرفته تا چتر و پالتو و دستکش و پولور و کلاه. چون اگر صبحش آفتاب‌تموز باشد، تضمینی در کار نیست که تا شب بوران و یخ نشود. همین‌است که درخت‌هارابه اشتباه می‌اندازد و زمستان را جای بهار قالیشان می‌کند. اصلا هوای مشهد به‌تنهایی درس‌زندگی است.

هزار نکته فلسفی می‌شود از دلبش بیرون کشید. آریاچه شهرک نبود. همه رفاقت ما از آنجا شروع شد که یک‌روز دیدیم از چینه‌دیوار شهرک سرک کشید و گفت «هووووی! چرا سنگ می‌زنی این‌ور؟» همین‌قدر تنباه و الکی رفاقت ما شروع شد. ما می‌گفتیم «تیرکمون» آریا می‌گفت «پلخمون»، ما می‌گفتیم «ولک» «یره» هم‌ازدهان این‌بچه‌نمی‌افتاد. برای ما «توشله»، «گلزل»، بود و مدل بازی کردن هایمان هم‌فرق داشت. ما «ربت» و «موگ» و «شعربه» داشتیم و او آن طرف دیوار برای خودش «مازولاق» بازی کرده بود و «شله» خورده بود که مثل یک جاده بی‌انتهاست. یعنی تو فقط شروع می‌کنی به‌خوردن واینکه کی دست بکشی، با گرام‌الکاتین است. ما هم سعی می‌کردیم برایش توضیح بدهیم این دودی که چهارشنبه‌هاو جمعه‌از شهرک بلند می‌شود، سر کباب کردن «صبور» (نوعی ماهی) است که توی نی چشم‌هایش معلوم‌بود که اصلا اسمش را نشنیده است.

ما سریع بزرگ شدیم، مثل ورق‌زدن یک کتاب. کتاب ورق خورده آریا یک جوان ترکه‌ای کم‌حرف



علی موسی‌زاده
چندنده و خورشیدانستان

بود که خودش را برای کنکور حبس کرده بود تا برود دانشگاه. این طوری هر چند ماه یک بار فقط می‌دیدمش. می‌رفتم نفری سه تا سنو سه می‌خوردیم و می‌گفت باید در بیخ و حیف که درست در هم مدام با خودم می‌گفتم یک سال دیگر باید همین وضع را داشته‌باشم. وگرنه دانشگاه بی‌دانشگاه. جلوتر که رفتم، آریا با یکی آشنا شد. هم کلاسی اش بود. گفت احتمالا از مشهد برود و مجبور شویم هر چند سال یک‌بار هم را ببینیم. همین‌طور هم شد. دفعه آخری که دیدمش، پارسال بود. وقتی دیدمش، یکهو ایستادم. موها و صورتش نمی‌گذاشت قدم‌از قدم بردارم. می‌خندید و می‌گفت «هاولک»، من اما چیزی نمی‌گفتم. ایستاده بودم و فقط به آن همه موی سفید روی کله خیلش نگاه می‌کردم. خنده، صورتش را چین می‌انداخت. یک لحظه فکر کردم «بنجامین باتن» چروکیده دارد به‌سمتم می‌آید. آرام گفتم «عوض شدی»، ولی دلم می‌خواست با مشت بزنم توی صورتش و با گریه داد بزنم «چرا ای همه‌پیر رفتی برکه قرمیت؟» گفت «بریم سنو سه؟» رفتم. معلوم شد جدا شده و برگشته است مشهد. مدام دست به موهایش می‌کشید و می‌گفت «می‌بینی چقدر سفید کرده‌ام؟» وقتی از دکه فلاولی بیرون زدیدم، تاریک شده بود. انتهای افق مثل فلش دوربین روشن و خاموش می‌شد و صدای صاعقه دل‌آدم را خالی می‌کرد. بوی نم توی هوا بود، ولی نمی‌بارید. گفتم «چی شد؟» گفت «آدم اشتباهی... آدم اشتباهی داغونت می‌کنه».

همان شب توی خانه‌ان قدر گوشه‌ی راز برور کردم تا عکس درخت پیدا شد. نهال به گل نشسته در دل زمستان. پستش کردم و زبرش نوشتم «بهاری که چنین جانانه در آغوش کشیده‌ای، زمستانی بیش نیست یره». این را نوشتم، چون ویرانه‌های رفیقم را دیده بودم. دیده بودم یک هفته بعد، برفی که آمد با آن انبوه شکوفه‌سفید خال‌مخالی چه کرد. دیدم سرما چطور جان‌ان نهال را هاشور زد...

برای آن بهار عظیم که آمدنش را خواب دیده‌ایم.



۵۷٪
رطوبت هوا

۲۱° ↑ ۸° ↓

صبح ۹

ظهر ۱۸

عصر ۱۷

شب ۱۲

اذان ظهر ۱۱:۳۹:۳۳ ● نیمه شب شرعی ۲۳:۵۷:۱۱

غروب آفتاب ۱۷:۴۱:۵۴ ● اذان صبح فردا ۰۴:۱۰:۵۵

اذان مغرب ۱۸:۰۰:۰۶ ● طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۵:۲۴

دمای هوای مشهد

اوقات شرعی مشهد

اول شخص

کتاب پارسی را باید زرین کوب کرد

یادی از عبدالحسین زرین کوب نویسنده فقید ایرانی، همزمان با زادروزش

در آخرین روزهای اولین سال قرن‌ی نو، مردی چشم‌به‌جهان گشود که میراثش را جهان بینی اش می‌پندارند. عبدالحسین زرین‌کوب در ۲۷ اسفند ۱۳۰۱ در خانواده‌ای اصالتا خوانساری در بروجرد به دنیا آمد. تحصیلاتش را در مراحل ابتدایی در بروجرد و برای گرفتن دیپلم در تهران گذراند. اولین کتابش راه‌به‌نام، فلسفه شعر یا تاریخ تطور شعر و شاعری در ایران، در بیست و دوسالگی و در اثنای تدریس درس‌های مختلف در مدارس بروجرد و خرم‌آباد به چاپ رساند.

در بیست و سه سالگی دوباره به تهران آمد و تحصیل در رشته ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران آغاز کرد. در سال ۱۳۳۴ زمانی که موفق به دریافت مدرک دکترا شد، با قمر آریان که یکی از نویسندگان برجسته و فعالان زن در حوزه ادبیات بود، ازدواج کرد. آغاز تدریس او در دانشگاه تهران در رشته تاریخ ادیان و تاریخ اسلام را می‌توان هم‌زمان با آغاز کتابت‌ش در همین حوزه دانست. آثار برجسته‌ای مانند «بامداد اسلام»، «دو قرن سکوت»

از کتاب‌های مهم در تاریخ‌نگاری انگاشته می‌شوند. او به عنوان استاد مهمان در بسیاری از دانشگاه‌های شاخص جهان مانند دانشگاه سوربن فرانسه به تدریس پرداخت و همین امر موجب شد بتواند به آرشیه‌های تاریخی جامعی در ممالک دیگر دسترسی داشته باشد.

آنچه زرین‌کوب را از دیگر نویسندگان هم‌عصرش متمایز می‌کند، نثر روان و ساد و در عین حال، دقیق و مجهز به جزئیات در نوشتار

روایت روز

روزهایی برای جمع بندی یک سال زندگی

امسال هم به خط پایان رسید، درست مانند سال‌های پیش. سال‌ها مثل هم‌اند، با تفاوت‌هایی جزئی. مثلا یک‌سال با شادی تمام می‌شود و یک‌سال با غصه؛ یک‌سال با آرزوهای برآورده‌شده و یک‌سال با کلی آرزوهای ناکام و نارس! به گفته مشه‌دی‌های مسن‌تر، یک‌سال برایت «آمد» داشته است و یک‌سال نه. به قول شاعر یک‌سال «زین به‌پشت» و یک‌سال «پشت به‌زین». اگر تلاش و کوشش خودت را کرده باشی، باید راضی باشی و کفه خوبی‌ها و مثبت‌ها را سنگین‌تر ببینی و از قضا این بار به این حرف حافظ گوش ندهی که گفت: «چرخ برهم زخم را غیر مرادم گردد»، بلکه رو به آینده باش و دل‌بند به برآورده‌شدن آرزوها و این نگاه امیدوارانه حافظ که: «ساقیا آمدن عید مبارک باد/ و آن مواعید که کردی مرود از یادت». هر چه باشد و هر چور، پایان سال، زمان خوبی برای جمع‌بندی یک‌سال زندگی است؛ بررسی پرونده‌های



روزنامه‌نگار

تمام‌شده و پرونده‌های باز و ناتمام و پیگیری آن در سال پیش‌رو. پایان سال تنها دستاوردی که برای همه ما دارد، این است که یک‌سال به تجربه‌هایمان افزوده شده است و اگر درس بگیریم، برنده‌ایم و اگر نه، باخته‌ایم. برای اینکه رو به جلو باشیم، راهش این است که مسئولیت همه‌کامیابی‌ها و ناکامی‌ها را خودمان بپذیریم. باید باور داشته باشیم که ما همانی هستیم که بودیم و همان چیزهایی را داریم که داشتیم و بالا و پایین شدن زندگی‌مان، بیش از آنکه به عوامل بیرونی ربط داشته باشد، به خودمان ربط دارد، به نگاهمان، تلاشمان و انتخابمان. و سخن پایانی و گل‌کلام همان که مولا امام علی (ع) می‌فرماید که: دنیا دو روز است؛ یک روز با تو و روز دیگر علیه‌توست. روزی که با توست، مغرور نشو و روزی که علیه‌توست، نموید مگرد. زیرا هر دو پایان‌پذیرند.

SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم
۲۸ اسفند ۱۴۰۱
۲۶ شعبان ۱۴۴۴
شماره ۳۹۰۸

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید مهتّم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجّاد طلوع‌هاشمی
- نشانی: میهن‌شهر،
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹



کارتون شهر



مجید صالحی

در مشهد ۱۶۰ هزار تخت برای زائران نوروزی تعبیه شده است.

شوخی بی‌شوخی

این روزها همه برای نوروز آماده‌اند، شما چطور؟

ماهی قرمز هم که نداریم. شاید مهمونی داشته باشیم که طرف‌دار باشگاه فرهنگی ورزشی استقلال باشه، زشته ماهی قرمز اینجا ببینه. یعنی زشت نیست که ببینه آجیلای مافقط تخمه کانادایی و تخمه ژاپنیه؟ سماق هم وسط سفره هفت‌سین نیست، اون هم زشته؟

اون که صدرصد! مهمون فکر می‌کنه ماداریم. بازبان بی‌زبانی بهش می‌گیم بشین و سماق بمک!

سبزه هم که برای عید آماده نشده. پژوهشگرای ایرانی تا مدت‌ها فکر می‌کردن سبزه باعث طراوت و شادابی در سال جدید می‌شه. ولی جدید امتوجه‌شدن سبزه توی سفره هفت‌سین، یعنی اینکه در سال جدید هر اداره که بری، این قدر باید منتظر بشی که علف زیر پات سبز بشه.

پس کوسکه سفره هفت‌سین؟ حتی یک‌سکه هم نداریم.

اتفاقا نه یک‌سکه، بلکه بیست‌سی تاسکه پونصد تومنی توی سفره بود، ولی من برداشتم و رفتم به بسته‌نمک خریدم.

پس سنجد چی‌بابا؟ توی اینترنت نوشته بود سنجد ویتامین k و ویتامین C داره، سنجدا رو خوردم. بباید این‌یک‌دونه‌مونده، توهیم بخور. که ویتامین بهت برسه.

باز خوبه بابا! همین ظرف سرکه و سیر هست توی سفره هفت‌سین!

اون سرکه نیست، آبه. ولی مهمون که نمی‌آد مژه‌کنه ببینه سرکه است یا آبه. اون سیر هم رفته بودم پیاز بخرم، اشتباهی داخل پیازآبه دونه سیر افتاده بود. پسرم همان‌طور که داشت اشک می‌ریخت، رفت توی اتاق. واقعاً نمی‌دانستم آمدن عید باعث می‌شود که او این‌طور باشد اشک شوق بریزد.

چکامه

جدا از رویت ای ماه دل‌افروز نه‌روز از شو‌شناسم نه‌شو از روز وصال‌ت گر مرا گردد میسر همه روزم شود چون عید نوروز

باباطاهر